

به نام یزدان

نمایشنامه: اغماء

نویسنده حدیث سیرجانیان

((مینویسم به سبک خودم برای شما))

(تقدیم به هنرمند فرهیخته و استاد گرامیم جناب آقای محمد علی سلحشور)

خلاصه نمایشنامه: یک اتاق دانشجویی در خارج از کشور است که دانشجو های بورسیه شده ایرانی در آن زندگی میکنند افراد این اتاق چهار نفر هستند که در رشته های مختلف تحصیل میکنندسه نفر از آنها اعتقادات مذهبی خود را دارند و هرساله به احترام محرم و امام حسین اتاق را با پارچه های مشکی میپوشانند نذری میدهند و.....

کاراکترها:

۱- داریوش

۲- آرش

۳- حسین

۴- فرشید

۵- آرمان

صحنه: یک اتاق دانشجویی در خوابگاه

ظهرروز جمعه است و شروع محرم هم اتاقی ها همگی در حال وصل کردن پارچه سیاه در
اتاق هستند و صدای نوحه به گوش میرسد حسین هنوز خواب است ...

فرشید- (با نوحه همخوانی میکند)

داریوش- الان بیدار میشه دعوا راه میندازه ها

فرشید- بزار بیدارشه دیگه لنگه ظهره

ارش- قبل از اذان بیدارشدم دست نماز بگیرم هنوز سرش تو گوشه بود

حسین- اه چه خبرتونه نمیزارین کپه مرگمو بزارم

فرشید- به به ...

داریوش- بالاخره داداش حسینمون بیدار شد

حسین- از دست شما یه خواب خوش ندارم

فرشید- ما چه گناهی کردیم برادر تو صبح میخوابی تا لنگه ی ظهر بیدار نمیشی

ارش- بلندشو بلندشو دست روت بشور بیا کمک ثواب داره

حسین- باز چه خبره !

داریوش- یعنی نمیدونی

حسین- از کجا بدونم شما هر روز یه برنامه ای دارید . بینم ماه رمضونه؟

فرشید- نخیر .

ارش- ماه محرمه

حسین- ماه محرمه؟

همگی- بله

حسین- نکنه این دوماه اتاق میخواد این ریختی بمونه؟

همگی- بله

حسین- لابد هرروزم میخواین نوحه بزارید

همگی- بله. مشکلیه!؟

حسین-هیچی دیگه منم بساطمو جمع کنم برم توی راهرو بخواجم. اتاق که نیست پایگاه مقاومت بسیجه! تو امریکا هم دست از این مسخره بازیا برنمیدارین

(خارج میشود)

داریوش- فکرکنم ناراحت شد

ارش- نبابا این حسینی که من میشناسم پوستش کلفت تر از این حرفاست

(ادای حسین را در می آورد) پایگاه مقاومت بسیجه... تو امریکا هم دست نمیکشین

همگی- (میخندند)

ارش- دست بجنبونین کلی کار مونده که باید انجام بدیم اگر اینطور پیش بریم نمیتونیم

امشب مراسم دعا برگزار کنیم

داریوش- راست میگه برادرها عجله کنید

فرشید- من برم رامین صدا کنم بیاد کمکمون

(نور آرام آرام می‌رود . در تاریکی صدای دعا به مدت کوتاه پخش میشود-نور می‌آید.
هرکس مشغول کار خودش است حسین در حال چت کردن)

حسین-فرشید اینو دیدی ؟

فرشید - کیه بینم

حسین-طرف شاخ اینستاگرام نگاه چقدر فالوور داره!خودشو دوست دخترش شریکی
یه پیج زدن وضعشون توپ شده

فرشید-استغفرالله همه چیزو واسه جوون ها عادی میکنن.خدایا همه رو به راه راست
هدایت کن

ارش-خوشتیپ تو امشب چرا نیومدی مراسم !

حسین-مهمونی دعوت بودم بعدشم پیام مراسم که چی بشه

فرشید-وای برتو توی محرم رفتی مهمونی این امریکایی ها!

داریوش-مثل اینکه مراسم امام حسین برگزار کردیما

حسین- باز امام حسین ،امام حسین کردناتون شروع شد

ارش - حداقل به حرمت ما میومدی

داریوش-این حرمت اسم امامی که روش گذاشتن نمیزاره بخاطر ما بیاد مراسم عزاداری امام

حسین؟

حسین -ای بابا باز من اومدم شما شروع کردید

داریوش-امر به معروف و نهی از منکره برادر من !

حسین - بابا من نخواستم شما منو به راه مستقیم هدایت کنید باید کیو بینم؟ بهشت برای خودتون من تو آتیش بیشتر بهم خوش میگذره

داریوش - استغفرالله

فرشید - راست میگه دیگه ولش کنید بهشت رفتن که زوری نیست فقط از الان بگم حسین نه فردا تو جهنم بیا در بهشت رو بزنی بگی تق تق تق من یخ و آب خنک
میخوام

همگی - میخندند

حسین - ای بابا ،خیالتون راحت! اینم ازتون نمیخوام

داریوش - درسمون تمام میشه میریم پی کارمون از ادمها فقط یه خاطره میمونه هرکسی راهشو میره فقط به عنوان برادر میخوام گمراه نشی

حسین - داریوش برادر من ،من حسین شفیعی فرزند مرحوم فرهاد شفیعی به دنیا اومدم که شاد باشم نه هر روز عزا و غم و غصه! این امام و ادم و حوا و داستاها رو باید واسه بچه کوچیکها تعریف کرد که زود باور میکنن

ارش - حسین شادی جای خودش غصه هم جای خودش

داریوش - هرکی میخوای باش بلاخره یه روزی دست به دامان همین امام ها میشه. بین کی بخت گفتم. من تجربه کردم

حسین - ده من هرچی میگم باز شما یه چیزی اماده میکنید جواب بدید. این هندزفری بزارم تو گوشم دراز بکشم که کل کل کردن با شما بی فایده

(نور آرام آرام میرود . نزدیک اذان صبح است همگی مشغول خواندن قران هستند. حسین خواب های بد میبیند و یکباره فریاد میکشد)

حسین- نه!

ارش- حسین ... حسین بیدار شو

داریوش- نترس خواب بد دیدی

ارش- فرشید برو یه لیوان اب بیار

(حسین نفس نفس میزند)

داریوش- بهتری؟

ارش- فرشید زودبیا دیگه

فرشید- اوادم بابا چه خبرته کل خوابگاه رو بیدار کردی، فردا همه میگن اتاق داریوشینا همه دیوونه هستن!

ارش- آب بخور واست خوبه

داریوش- خواب چی دیدی

حسین- یه پرتگاه

همگی- پرتگاه؟

فرشید- بچه ها دورشو خلوت کنین صلوات بفرستین یه خواب بد بود تمام شد رفت

همگی - (صلوات میفرستند)

ارش - داداش هوا دیگه داره روشن میشه آگه وضو دارید وایسید نمازجماعت بخونیم
(شروع به نمازخواندن میکنند حسین به انها نگاه میکند موقع نیت نور ارام ارام میروود. دم
ظهر است ارش و داریوش در حال کتاب خواندن هستند. صدای زنگ تلفن به گوش
میرسد)

ارش - داریوش

داریوش - هان؟

ارش - صدای چیه؟

داریوش - تلفن حسین

ارش - حسین که رفته سر کلاسش

داریوش - خب حتما جا گذاشته

ارش - خب بیخیالش

(تلفن مجددا زنگ میخورد)

داریوش - ارش

ارش - هان

داریوش - برو این موبایل رو بی صدا کن تمرکزمو بهم ریخت

ارش - نوشته مادر

داریوش - خب؟

ارش-اخه حسین گفت هر وقت دستم گیر بود، مادرم بود جواب بدید دل نگرون میشه
داریوش-جواب بده خب،

ارش-الو سلام خانم شفیعوی خوب هستید؟ حسین نیستش .خب اگر میشه بگید من
بمش میگم وقتی اومد .چی ؟یا امام حسین کی این اتفاق افتاده .دکترها چی
میگن؟متاسفم واقعا .بمش میگم مارو در جریان بزارید
داریوش-چیشده ؟چه خبره ؟

ارش-خداحافظ شما

داریوش-میگی چیشده دارم جون به لب میشم

ارش-بیچاره مادرش،آرمان داداش کوچیکش رو که یادته ؟
داریوش-اره دوسه باری عکسشو دیدم

ارش-دیشب تو کوچشون یه ماشینی میزنه بمش و در میره؟
داریوش-بعدش؟

ارش- تو کماهه دکترها همه قطع امید کردن

داریوش- یا ابوالفضل عباس .ارش چیکار میکنی

ارش-بپوش بریم دانشگاه باید به حسین بگیم

(ارش میرود و داریوش به دنبالش .نور میرود . بعد از چندثانیه نور می اید حسین به
یک گوشه خیره شده)

حسین-باید برم

داریوش - اخی از دست تو که کاری برنمیاد

حسین - داداشمه

فرشید - قربونت برم میدونیم داداشته میدونیم اوضاع بدیه اما کاری جز دعا ازت برنمیاد ..

ارش - باور کن اگر راهی بود ما هم باهات میومدیم اما ... اما راهی نیست امتحانات ترم

آخر شروع شده باید امتحانات رو بدی بعد برگردی وگرنه حاصل چندین سال زحمت بر

باد میره، تازشم مادرت گفت راضی نیست الان بیای

حسین - الان نرم کی برم. همچی بره بر باد. تو این دنیا هیچی مهم تر از خانوادم نیست

.. اونو ک اونجا رو تخت بیمارستان خوابیده پاره ی تنمه

داریوش - بچه ها دورشو خلوت کنین بزارین یکم استراحت کنه...

(همه خارج میشوند - حسین سرش را رو بالشت میگذارد و اشک میریزد)

حسین - خدایا، تو رو جون هرکی دوست داری به من نه به مادرم رحم کن آگه ارمان

دیگه برنگرده مادرم نابود میشه، خدایا جون عزیزت داداشمو برگردون، خدایا تورو خدا برش

گردون....

هرچی بگی همون میشم تو فقط برگردونش

خدایا من بی تو هیچم خودت یه راهی جلوم بزار امیدمو

ناامیدم نکن....

(ارش وارد میشود)

ارش - حسین تو گریه کردی؟ داداش مرد که گریه نمیکنه

حسین- مگه مرد چقدر قدرت داره که ببینه داداشش که از خورش و پاره تنشه داره
جون میده و اشک نریزه؟ مرد هم بغض داره داداش از یه جایی به بعد فقط باید مرد
باشی تا بتونی گریه کنی...

ارش- الهی قریون اشکات برم به خدا بسپارش ...

حسین- دلم اروم نمیگیره ...

ارش- میدونم ، اشکاتوپاک کن

(اشک هایش را پاک میکند به خواب میرود. ارش قران میخواند . بعد از چندثانیه نور
ارام آرام میرود. افکت دستگاہ ضربان قلب - ایست قلبی - صدای مادری که با گریه
وناراحتی پسرش را صدا میزند)

(- نور می آید- موسیقی احساسی پخش میشود آرمان با لباسی سفید و پیشونی بندی
که یا حسین روی آن نوشته شده روبروی حسین ایستاده)

حسین- ارمان ...

ارمان- (به او لبخند میزند)

حسین- ارمان چرا اونجا وایسادی؟ بیا پیشم

ارمان- (یک قدم به سمت جلو می آید و نیم نگاهی به پشت سر میکند)

حسین- ... ارمان چرا چیزی نمیگی ... پسر... این پیشونی بند چیه بستی ...

حسین- کجا میری .. برگرد.. برگرد...

(ارمان با لبخند شیرینی صحنه را ترک میکند - نور میرود - حسین از خواب میپرد)

حسین - یا امام حسین خودت به فریادم برس....

فرشید، داریوش ...

(هرسه وارد میشوند)

فرشید-بله

داریوش - چیزی شده چرا اینقدر هراسونی

حسین - امروز چندشنبه است؟

ارش - جمعه به عبارتی هفتم محرم

حسین - سریع بچه ها رو خبر کنید مراسم ختم صلوات و دعا داریم

ارش - تو و مراسم؟

داریوش - این مراسمها شب برگزار میشه که ...

حسین - از الان از همین ساعت و دقیقه برگزار میشه. فرشید دست کن تو جییم کارت

اعتبار بمو بردار رمزشم که میدونی میری به تعداد نفرات بچه های خوابگاه و پرنسل یه

چیزی میگیری واسه نذری دادن ...

فرشید - تو خوبی حسین؟

حسین - چطور مگه

ارش - سرت به سنگی چیزی نخورده .. مشکوک میزنی

حسین - دست بجنونین واسه من یک دقیقه هم یک دقیقه است ...

داریوش-توهم با من بیا بریم به بچه ها اطلاع بدیم

(هر سه خارج میشوند-نور می‌رود-قسمتی دیگر از صحنه روشن میشود-ارمان روی تخت بیمارستان خوابیده افکت دستگاه پزشکی صحنه ثابت روشن می‌ماند-قسمتی دیگر روشن می‌شود هم اتاقی‌ها و حسین در حال خواندن نماز جماعت نور می‌رود-هم اتاقی‌ها و حسین در حال قران خواندن نور کاملاً می‌رود-افکت ایست قلب-نور می‌آید هم اتاقی‌ها خوابیده اند حسین در حال ذکر صلوات است و دیگر نا ندارد نور می‌رود-افکت ضربان قلب-نور قسمت ارمان روشن میشود-نور اتاق می‌آید همگی در حال بسته بندی کردن خوراکی هستند که قرار است به عنوان نذری پخش کنند نور می‌رود-حسین جا نمازش را انداخته و در حال دعا کردن است)

حسین-خدایا من راهمو پیدا کردم راه من راه حسین است

شفاعت برادرم و تمام بیماران رو از امام حسین می‌خوام . یا امام حسین به حق همین روز و همین ساعت تمام بیماران شفا بده و هیچکسی رو ناامید نکن الهی امین (دست هایش را رو به آسمان میکند و زیر لب زمزمه میکند...-ارمان آرام آرام چشمانش را باز میکند)

پایان

تابستان ۱۳۹۸

جهت ارتباط با نویسنده: ۰۹۱۷۰۱۵۷۴۲۳

#حدیث_سیرجانیان

(هرگونه کپی برداری از متن، طرح و هرگونه اجرا بدون مجوز نویسنده مطابق قانون پیگیرد

قانونی دارد))